

# آینده ادیان

○ رضا غلامی

کتاب حاضر دارای دو بخش عمده می‌باشد. بخش اول با عنوان «در بزرگداشت پل تیلیخ» شامل سه سخنرانی‌ای است که توسط دوستان وی و در مراسم یادبود پل تیلیخ ایراد شده است. و بخش دوم کتاب شامل مقالاتی از پل تیلیخ می‌باشد که او در اواخر عمرش نوشته و هر سه مقاله بیانگر نگرش تیلیخ درباره آینده ادیان تلقی می‌گردد.

مترجم در ابتدای کتاب درباره نویسنده می‌نویسد: «تیلیخ یکی از برجسته‌ترین الهیات‌دانان مسیحی است که در کنار کارل بارت و رودلف بولتمان، از بنیانگذاران الهیات معاصر پروتستان و در حقیقت پیش‌کسوت انگلیستانسیالیسم در الهیات به شمار می‌رود. از تیلیخ بیش از سی جلد کتاب و صدها مقاله برجای مانده، که از آن میان، اثر مهم و عمده او موسوم به الهیات جامع در سه جلد، بر صدر می‌نشیند. علاوه بر این کتاب، نوشته‌های مهم دیگر او عبارتند از: اوضاع و احوال دینی (۱۹۳۲)، تفسیر تاریخ (۱۹۳۶)، عصر پروتستان (۱۹۴۸) تزلزل مبنای (۱۹۴۸) شجاعت بودن (۱۹۵۲) عشق، قدرت و عدالت (۱۹۵۵) پویایی ایمان (۱۹۵۷) الهیات فرهنگ (۱۹۵۹) مسیحیت و مواجهه با ادیان جهان (۱۹۶۳) اخلاق و فراسوی آن (۱۹۶۳).

## گزیده‌ای از آرای مهم پل تیلیخ

مترجم در ابتدای اثر چکیده‌ای از هفت رأی و نظریه مهم پل تیلیخ را آورده است که ذیلاً بخش‌هایی از مهمترین نکات نظریه را می‌آوریم:

۱. فلسفه و الهیات در کنار یکدیگرند نه در مقابل هم. و در عین حال احتمال تلفیق این دو با هم وجود ندارد. الهیات می‌تواند به برکت «روش همبستگی» (Method of Correlation) خود، دیدگاه انسانی یا متناهی را با دیدگاه الهی یا نامتناهی آشتی دهد. اما چنین کاری برای فلسفه امکان‌پذیر نیست. همچنین می‌تواند به آشتی دادن «اختیار و سرنوشت»، هستی و نیستی و متناهی و نامتناهی بوسیله الهیات اشاره داشت.

۲. تیلیخ از بین سه سنخ عقل: [عقل دیگرمحور (heteronomous) عقل خودمحور (autonomous) و عقل خدامحور (theonomous)]، عقل خدامحور را به خاطر مبنای بسیار محکم‌تری که دارد و از آنجا که بر «نفس وجود» مبتنی است، ترجیح می‌دهد.

۳. «نفس وجود» نامی است که تیلیخ بر خدا می‌گذارد که تقریباً تنها



○ آینده ادیان

○ پل تیلیخ

○ گردآورنده: جerald سی. براونر

○ ترجمه: احمد رضا جلیلی

○ مرکز مطالعات و

تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۷۸

«تیلیخ یکی از برجسته ترین الهیات دانان مسیحی است که در کنار کارل بارت و رودلف بولتمان، از بنیانگذاران الهیات معاصر پروتستان و در حقیقت پیش کسوت آگزیستانسیالیسم در الهیات به شمار می رود. از تیلیخ بیش از سی جلد کتاب و صدها مقاله برجای مانده، که از آن میان، اثر مهم و عمده او موسوم به الهیات جامع در سه جلد، بر صدر می نشیند

پل تیلیخ مطمئن بود که امر دنیوی نه فی حد ذاته و نه در واقعیت، نمی تواند به تنهایی و مستقلاً دوام بیاورد. به همین سبب است که وی یک الهیات دان بود و از همین روست که معتقد بود و استدلال می کرد که دین هرگز از میان رفتنی نیست



اصل پروتستانی می توان مصون نگه داشت. این اصل، از یکی شدن امر الهی با هر مخلوق انسانی جلوگیری می کند، خواه مخلوق مورد بحث مکتوبات کتاب مقدس باشد، خواه خود نهاد کلیسا.

۷. رأی تیلیخ در باب مسیح، حول این اعلام حضرت مسیح است که کابروس (اصطلاحی که تیلیخ برای تشریح امکانات و فرصت های تاریخ به کار می برد) محقق می شود و ملکوت الهی نزدیک است. این اعلام متضمن وعده «وجود جدید» است، که با «توبه» می توان به آن رسید.

#### پیش گفتار گردآورندگان:

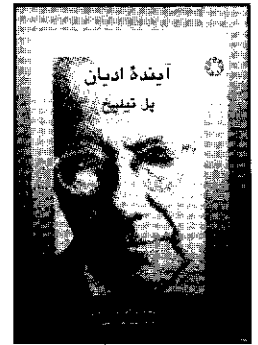
در ابتدا گردآورندگان به محتوای آخرین سخنرانی و در عین حال فشرده ترین و جامع ترین سخنرانی های پل تیلیخ که چند روز قبل از پایان عمرش ایراد نمود اشاره دارند. نام این سخنرانی «اهمیت تاریخ ادیان برای الهیات دان جامع نگر» می باشد. تیلیخ در آن سخنرانی، هم راست دینی، چه جدید و چه قدیم، و هم الهیات دانان به اصطلاح طرفدار

اصطلاح غیرنمادین یا حقیقی در قاموس دین است.

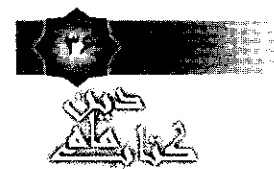
۴. هرچند [مفهوم] «نفس وجود» بین کاربرد حقیقی و غیرمجازی اصطلاحات در فلسفه و کاربرد نمادین آنها در دین ارتباط برقرار می کند، تغییر و تحول معنای این اصطلاح، به کاربرد نمادین آن مربوط می شود. نمادهای اساسی دین برای خدا، عبارتند از: «رب» و «ادب» فرق نمادها با نشانه های دیگر در این است که نماد به امر غایی اشاره دارند و در واقعیتی که از آن حکایت می کنند «شریک اند». یک نماد اثر بخش نه تنها حقیقت دارد، بلکه صادق هم است و ما یا به کاربردن آن نماد، در حقیقت آن مشارکت می کنیم. نمادها، همچنین از خود، حیات مستقل دارند، به ضعف می گرایند، می میرند و از اینکه همچنان به منزله ابزارهای امرغایی عمل کنند، از کار می افتند.

۵. از طریق انواع مختلف شجاعت نیز که به یک معنا، خلاصه مراحل فرهنگ اند، می توان به امر غایی تقرب جست.

۶. غایت دین را در برابر گرایش آدمی به مطلق سازی، به یاری



آن که اهمیت تاریخ دین را می پذیرد، باید در مقابل الهیات واجد زبانی بدون خدا بایستد و آنکه، باید تأکید انحصاری بر امر دنیوی را، یا این اندیشه را که امر قدسی، به تعبیری، کاملاً در امر دنیوی مستحیل شده است، رد کند...



«خدا مرده است» را به باد انتقادی محکم و مستدل گرفت و این هر دو مکتب را به نوعی تحویل‌گرایی متهم ساخت که مخرب الهیات است. راست دینی عاجز است از اینکه انکشاف الهی را در جایی به جز در واقعه مسیح قرار دهد و نمی‌تواند بطور شایسته برای امر دنیوی ارزش قائل شود و الهیات «خدا مرده است» امکان هر مواجهه‌ای را با امر صرفاً الهی در ژرفای امر دنیوی نفی می‌کند و با این همه، درصدد است که حضرت عیسی را به نحوی برای فرهنگ دنیاگرایانه کاملاً بی‌همتا یا دارای اهمیتی خاص جلوه دهد. این دو، هیچ شیوه‌ای برای تمایز گذاردن بین امر «صرفاً دنیوی» و آن امر دنیوی که موضوع یک الهیات دنیاگرایانه است، سراغ ندارند.

هیچ کدام از این نگرش‌ها نمی‌تواند به تجارب دینی نوع بشر یا به تاریخ ادیان بپردازد یا با آنها ارتباطی خلاق داشته باشد. بنابراین، هیچ کدام از آنها نشان‌دهنده آینده الهیات، به گونه‌ای که تبلیخ در نظر دارد، نیست...

تبلیخ در برابر این نگرش‌های متفاوت، رویکردها، به تعبیر خودش، «سنخ‌شناسی بویا» را مطرح می‌کند که بر آن است که تجلیات خاص و بی‌همتهای امر قدسی را در قلمرو یک دین خاص کشف کند. این تجلیات، در هر جایی که ذات قدسی تجربه شود، منضمّن پاره‌ای عوامل است؛ اما این عوامل، در روابط و مناسبات متفاوتی و با درجات مختلفی از شدت و ضعف در ادیان خاص بروز می‌کنند. او غایت همه ادیان را در اتحاد این عوامل خاص می‌بیند، که هدف آنها تبدیل یافتن به «دین روح مجسم» - Religion of the concrete spirit - است. هر چند از نظر تاریخی هیچ دینی را نمی‌توان با این دین [دین روح مجسم] یکسان دانست، همه ادیان کمابیش به این واقعیت نزدیک‌اند...

پل تبلیخ مطمئن بود که امر دنیوی نه فی حد ذاته و نه در واقعیت، نمی‌تواند به تنهایی و مستقلاً دوام بیاورد. به همین سبب است که وی یک الهیات‌دان بود و از همین روست که معتقد بود و استدلال می‌کرد که دین هرگز از میان رفتنی نیست.

○ ○ ○

### بخش اول: در بزرگداشت پل تبلیخ

#### ۱. تأثیر پل تبلیخ بر امریکا / جرالد سی. براونر

مؤلف می‌نویسد: پل تبلیخ یگانه مفسر دین مسیحی در فرهنگ امریکا و یکی از معدود الهیات‌دانانی بود که می‌توانستند حرف دل خود را با همه مردم جهان نوین به گونه‌ای در میان بگذارند که بدان گوش بسپارند. سخن گفتن با مردم جهان یک مطلب است و جدی تلقی شدن این سخنان مطلبی کاملاً دیگر...

نویسنده در پاسخ به اینکه چرا سخن تبلیخ بویژه در بین دانشجویانش این قدر روشن، قاطع، جذاب و ماندگار بود می‌نویسد: برخی معتقدند که تبلیخ شخصیتی فوق‌العاده فرهمند داشت که

دانشجویان و همه حضار را مسحور خود می‌کرد. کلام آرام، محکم و گاه و بیگاه مغلق وی، درست همان قدر از لهجه آلمانی برخوردار بود که برای گیرایی و آموزندگی کافی بود... تبلیخ جاذبه‌ای جادویی داشت، اما این جاذبه نتیجه سبک سخنرانی او نبود.

در حقیقت، جاذبه جادویی‌اش بود که در سبک او متجلی بود و آن را دلنشین و تکان‌دهنده می‌ساخت. این مرد آن سبک را پدید آورده بود نه اینکه آن سبک سبب پدید آمدن این مرد شده باشد.

بی‌تکلفی، صداقت به تمام معنا، شهامت، مردم‌دوستی، ابراز علاقه نسبت به آراء و نظریات دیگران، در سخنان او جلوه‌گر بود. علی‌رغم آموخته‌های عمیق و ذهن وقادی که داشت، خصلت بی‌آلایشی و معصومیت او آشکار بود. سخنان تبلیخ چه بسا بیشتر از سخنان اغلب اساتید دیگر درباره او، هویت خود او را برملا می‌ساخت. این مطلب را دانشجویان نیز در می‌یافتند و به مقتضای آن واکنش نشان می‌دادند...

نویسنده در ادامه به تأثیر پل تبلیخ بر وضع امریکا و ارتباط او با آن، مطالبی را می‌گوید. او می‌نویسد: احتمالاً تبیین مقبولیت ناگهانی او را باید در خود اوضاع و احوال امریکا جست و جو کرد... امریکا از دوران ابوالبشری [بهبشت‌گونه] خود هبوط کرد و به عصر اتم پا گذاشت. امریکا روی مرز بین پیروزی و ظهور یک دشمن گرفتار آمده بود. امریکاییان خود را قهرمان آزادی و حقوق افراد بشر پنداشتند و خویش را ملزم به دفاع از وضع موجود دانستند. تصور کردند که فن‌آوری‌شان طلیعه عصر جدیدی از صلح و خوشبختی خواهد بود، ولی طعم تلخ تهدید دائمی نابودی اتمی را چشیدند. خود را دارای قدرت بی‌سابقه و بی‌رقیب دیدند، اما در تلاش‌های خود برای استفاده خلاقانه از آن ناکام ماندند. امریکا در اوج قدرت و شوکت فن‌آورانه‌اش سخت‌ترین لحظه ناامنی را تجربه کرد در بحبوحه ثروت و دولت‌مندی، طعم تلخ بی‌معنا بودن را چنان چشید که قبلاً هرگز نچشیده بود. امریکا که درمانده، مورد تهدید و تا حدودی سرخورده بود، کورمال کورمال در جستجوی راه حل برآمد و برای اولین بار در طول تاریخ خود، در موقعیت مرزی قرار گرفت. ایجاد تغییر در دیدگاه ملی، از وضعیتی بی‌حد و مرز به وضعیت مرزی، بی‌نهایت دشوار بود، چه رسد به ایجاد این تغییر در دیدگاه‌های فردی. دقیقاً در همین نقطه بود که الهیات پل تبلیخ، درباره اوضاع و احوال امریکا زبان به سخن باز کرد...

پل تبلیخ به انسان‌های بی‌شمار متجدد این امکان را داد تا مسیحی شوند یا مسیحی باقی بمانند. بی‌آنکه سد راه متجدد بودن‌شان باشد. او نشان داد با عقل و دین و جان عاشق خدا بودن به چه معناست و بر شک و تردیدها و نگرانی‌های انسان متجدد صحنه گذاشت... زندگی و الهیات او، در جهت شادمانه روی آوردن به جهان، با یکدیگر همسو بودند. وی شیفته، مسحور و مبهوت خود واقعیت این جهان و مردمانش بود. در رنج‌ها و ناکامی‌های جهان سهم کامل داشت، با این همه، هرگز از

ستایش و تعریف خیراتی که از خالق هستی نشأت می‌گیرد، دست بر نداشت...

## ۲. منابع غنای پل تیلیخ / ویلهلم پاول

سخنران در این سخنرانی به منزلت علمی و شخصیت پل تیلیخ پرداخته است. او می‌گوید: پل تیلیخ می‌دانست که شرف آدمی مبتنی است بر رغبت و توانایی او در این جهت که میراث پدران و آبا و اجدادش را از آن خود کند، در ارتباط با خود و زمانه خود، درباره این میراث ارزیابی و داوری کند و سپس در صورت لزوم با دادن اشکال تازه‌ای به آن، آن را در قالبی نو درآورد و سرانجام به دست وارثان خویش بپارند.

او در ادامه می‌گوید: پل تیلیخ در همه آثار و در سرتاسر کار و کوشش‌های خود، به تبیین این بعد از حیات، که در آن آدمی به معتبرترین وجه، انسان است، پرداخت... تفکر او به طرز چشمگیری همان زندگی شخصی او بود.

سخنران در این سخنرانی به زوایای شخصیت و زندگی پربر تیلیخ می‌پردازد.

## ۳. پل تیلیخ و تاریخ ادیان / میرچا الیاده

الیاده سخنرانی خود را اینگونه آغاز کرده است: اینکه آخرین خطابه پل تیلیخ تحت عنوان «همیت ادیان برای الهیات‌دان جامع‌نگر» بود، امری معنادار و چه بسا نمادین است. در جریان این خطابه عالی و تکان‌دهنده استاد تیلیخ اعلام کرد که اگر مجال می‌یافت، الهیات جامع جدیدی می‌نوشت که متوجه و معطوف به کل تاریخ ادیان و در تبادل نظر با آن باشد. تیلیخ در الهیات جامع، روی سخن را متوجه انسان‌های غربی متجدد کرد، به طور جدی به تاریخ پرداخت و خود را کاملاً درگیر جهان غیردینی علم و فن‌آوری کرد. در آن هنگام گمان می‌کرد که الهیات جامع جدیدی موردنیاز است، الهیاتی که نه تنها بحران‌های وجودی و خلاء دینی جوامع غربی معاصر، بلکه سنت‌های دینی آسیا و جهان اقوام بدوی را در کنار بحران‌های امروزی و دگرگونی‌های تلخ و تکان‌دهنده آن‌ها نیز در نظر بگیرد...

میرچا الیاده ادامه می‌دهد: بی‌گمان، پل تیلیخ هرگز مورخ ادیان نشده بود و در حقیقت مورخ در هیچ زمینه دیگری نیز نبود. او دلبسته معنای وجودی تاریخ یعنی *Geschichte* بود، نه *Historie*. به هنگام مواجهه با ادیان منسوخ، سنتی و شرقی، مجذوب عینیت (فریدیت) و بی‌واسطگی تاریخی آنها می‌شد و نه مجذوب جرح و تعدیل‌ها یا تحولات آنها، یا آثار و نتایج گذشت زمان. وی منکر اهمیت سیاله زمان برای درک تاریخ صور دینی خاص نبود، اما اساساً به ساختارهای آنها علاقمند بود، و با درک ساختارهای آنها رمز معنای آن را می‌گشود... تیلیخ خود را فردی دیندار، مسیحی و فیلسوف می‌انگاشت و می‌کوشید تا بفهمد چه فهم و برداشت تازه‌ای از مسیحیت به فرد امکان می‌دهد که در عین زیستن در جهان تاریخی، خودش را

مسیحی بخواند. چندی بعد در زندگی خود ناگزیر شد که پیشرفت علمی و فن‌آورانه را که جهان غرب متجدد را به شدت تمام به کلی دگرگون ساخته بود، بیش از پیش جدی بگیرد. پاره‌ای از مهمترین کتاب‌های او، به ویژه الهیات جامع او، برای دین باورانی نگارش یافته است که از زندگی کردن در جامعه‌ای که به سرعت رو به دنیاگرایی می‌رفت، جان سالم به در برده بودند، و برای لامذهبان نیز. و در این کتاب‌ها سعی شده است که به آنان معنای دیندار بودن و بویژه مسیحی بودن را در جهان عاری از خدا نشان دهد.

## بخش دوم: مقالات پل تیلیخ

### ۱. اثرات اکتشافات فضایی بر وضع و حال و مقام آدمی:

پل تیلیخ در آغاز مقاله، هدف خود را از بررسی این موضوع، پرداختن به مشکلات مربوط به اکتشافات فضایی دانسته است. این مقاله در ۴ بخش عمده تألیف شده است. ۱. سوابق تاریخی ۲. واکنش عاطفی نسبت به اکتشافات فضایی ۳. پیامدهای معنوی اکتشافات فضایی و ۴. پیامدهای اجتماعی اکتشافات فضایی.

حال به بیان مهمترین نکات هر بخش می‌پردازیم:

۱. سوابق تاریخی: تیلیخ معتقد است: اوضاع و احوال کنونی، نتیجه گام‌های بسیاری است که انسان غربی از زمان رنسانس بدین سو برداشته است. از نظر تیلیخ، رنسانس، نوزایی سنت‌های باستانی، به گونه‌ای که غالباً از این لفظ به خطا فهم می‌شود، نیست، بلکه نوزایی جامعه غربی از هر حیث، اعم از دینی، فرهنگی یا سیاسی به کمک منابع باستانی تمدن مدیترانه‌ای است. در این فرآیند، به علت پیشینه مسیحی رنسانس، سنت‌ها در بسیاری از جهات دگرگونی یافته بودند. یکی از مهمترین این دگرگونی‌ها، تغییر جهت از آرمان‌های زندگی از نظر یونانیان - که آرمان‌هایی مربوط به تفکر بود - و آرمان‌های زندگی از نظر انسان‌های قرون وسطی - که آرمان‌هایی مربوط به فراتر روی از خود بود - به آرمان فعالانه، در جهت ضبط و شکل دادن به جهان است. این امر مستلزم ارزشگذاری والایی برای علوم فنی، و آغاز آن هم کنشی (interaction) پر بار بین علوم محض و کاربردی بود که به رشد سریع هر دو نوع علم بی‌اندازه کمک کرد و هنوز هم می‌کند. از این هم کنشی در یونان، اواخر جهان باستان، و قرون وسطی کمتر یافت می‌شود؛

این هم‌کنشی، چیزی تازه، و نه یک تکرار، بلکه تولدی دوباره بود.

پل تیلیخ این وضع را در قالب سه نماد هندسی بیان می‌کند: خط مستدیر، نماد تحقق حیات در عالم و امکانات آن - آنگونه که در یونان قدیم وجود داشت؛ خط عمودی، نماد تکاپوی حیات به سوی آنچه فوق این عالم است، یعنی به سوی واحد متعال، وجود معنای غایی - آنگونه که در اواخر روزگار باستان و در قرون وسطی وجود داشت؛ خط افقی: نماد گرایش به سوی تسلط بر عالم و ایجاد تحول در آن، در راه خدمت به خدا و انسان - آنگونه که در دوره پس از رنسانس، در

تیلیخ می‌گوید: در طی

دوران زندگی دور و

درازم، طعم تلخ شکست

آرمانشهرگرایی

روشنفکران غربی را، هم

در اروپا و هم در امریکا و

کلبی مشربی و یاس و

سرخوردگی مهیب و

وحشتناکی را که در پی

داشت، و بالاخره پوچی

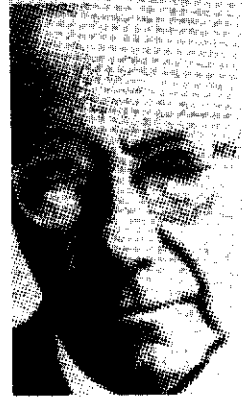
هیچ‌گونه دلبستگی

واپسین نداشتن را

چشیده‌ام



صلح، زندگی بی کشمکش در کنار یکدیگر نیست؛ وحدتی است در درون چیزی که جامع طرفین است، و در آن تقابل قوا و تعارضات حیاتی بین امور قدیم و امور گهگاه جدید، از میان نرفته است؛ اما این قوا و تعارضات بصورت ویرانگری درگیر نمی شوند، بلکه در آرامش امر جامع حفظ می شوند



جنبش دین پیرایی (Reformation) و در جنبش روشنگری (Enlightenment) وجود داشت. «کشف خط افقی» نخستین گام در روند توسعه و تکاملی است که در آن، اکتشافات فضایی، آخرین گام اساسی است هر دو گام، [نشان از] پیروزی های خط افقی بر خط مستدیر و خط عمودی است.

در آخر این بخش تیلیخ می نویسد: یکی از ضربه های روحی مربوط به حذف انسان و زمین او از مرکز عالم، اساساً ضربه ای کلامی بود. از آنجا که نوشته های مربوط به کتاب مقدس و تغییر آنها در تاریخ هزاروپانصد ساله دستگاه دینی مسیحیت، مبتنی بر این جهان نگرایی بود که زمین در مرکز عالم، و تاریخ بشر هدف غایی خلقت زمین، و مسیح کانون تاریخ بشر است، این سؤال اساسی پیش می آید: پس جایگاه انسان در این بازیگری خداخواسته و اهمیت کیهانی مسیح در عالم به طور کلی چه شد؟ آیا بیرون رفتن زمین از مرکز عالم، آن اهمیت کانونی انسان و اهمیت کیهانی مسیح را فرو نمی کاهد؟ آیا کل «نمایش رستگاری» به سلسله ای از رویدادهایی که بدون اهمیت جهانی، در زمانی معین بر روی سیاره ای کوچک روی می دهند، فروگذاشته نمی شود؟

#### ۲. واکنش عاطفی نسبت به اکتشافات فضایی:

پل تیلیخ معتقد است: فضانوردان و دانشمندان در عصر اکتشافات فضایی به صورت نمادهایی درآمدند و بدین ترتیب در شکل گیری آرمانی جدید برای حیات انسانی سرنوشت ساز بودند. تصویر انسانی که، نه از ملکوت بلکه از سپهر کیهانی بالای زمین به زمین می نگرد، برای انسان های بیشماری به صورت هدفی برای خود همانندسازی (identification) و نوعی تعالی نفسانی درآمد. همین تصور [از انسان] سیاله هایی از تخیل را درباره رویارویی هایی با موجودات غیرزمینی - هرچند نه موجوداتی ساکن بهشت (یا جهنم) - در درون یا بیرون میدان گرانشی زمین روان ساخت.

اکتشافات فضایی به طور عینی آگاهی انسان را از عظمت عالم و فواصل مکانی آن افزایش داده است. دقیقاً تجربه پل زدن بین برخی از این فواصل (مکانی)، و سپس تصور و تخیل پل زدن بین تعداد بیشتری از این فواصل، حساسیت نسبت به دوردستی واقعی حتی نزدیک ترین منظومه شمسی بعد از منظومه شمسی خودمان را افزایش داده است. سرگیجه ای که در زمان پاسکال در مواجهه با فضاهای تهی بین ستارگان به مردم دست می داد، در دوره ای که در آن، انسان نه تنها از نظر شناختی، بلکه از نظر جسمی، به درون این فضاها پرتاب شده، افزایش یافته است. تشویش و نگرانی انسان از گم شدن در گوشه ای از این عالم، که غرور ناشی از نیروی مهارگر او را از زمان مرموز هشتم تعدیل کرده، با افزایش این نیروی مهارگر، فزونی گرفته است. یکی از علل این تشویش و نگرانی، فقدان امر غایی است که فوق بزرگی و

کوچکی انسان است...

#### ۳. پیامدهای معنوی اکتشافات فضایی:

پل تیلیخ می نویسد: یکی از نتایج سفر به فضا و امکان نظر انداختن [از ماورای زمین] به زمین، نوعی بیگانگی است بین انسان و زمین، نوعی «شیء شدگی» (value judgment) زمین برای انسان، محروم ساختن «او» از خصیصه مادرانه اش، از نیروی زاینده گی اش، از نیروی خوراک بخشی اش، از نیروی درآغوش گرفتنش، از نیروی درخودنگهدارندگی اش، از نیروی به خود فراخواندنش. او به جسم مادی بزرگی تبدیل می یابد که باید آن را به عنوان چیزی کاملاً محاسبه پذیر نگریست و تلقی کرد.

فرآیند اسطوره زدایی زمین که با فلاسفه قدیم آغاز گشت و از آن زمان بدین سو در جهان غرب تداوم داشت، صورتی افراطی به خود گرفته، به گونه ای که هرگز چنین نبوده است. خیلی زود است که پیامدهای معنوی این اقدام را کاملاً درک کنیم... از نظر تیلیخ سفر به فضای فرازمینی بزرگترین پیروزی خط افقی بر خط عمودی است. اما در عین حال او معتقد است: این مخاطرات معنوی هرگز نباید به این تعمیم بینجامد که یا تولید ابزارهای فنی را متوقف سازیم، یا از تلاش های خود برای رخنه به فضاهای بیرون زمینی دست بکشیم (همانطور که خطر عرفان تدروانه (radical mysticism) نباید به رد ساحت عرفانی در هر تجربه دینی منجر شود). زیرا [وجود] خطر سبب نمی شود که حیات را از به فعلیت رساندن بالقوگی هایش بازداریم. با این حال تیلیخ می گوید: برای انسان، امکان پذیر است که بر فاجعه چیرگی یابد و خود را از حرکت افقی توأم با لوازم اندوهبارش برای خط عمودی و نیروی محدودکننده اش برهاند.

#### ۴. پیامدهای اجتماعی اکتشافات فضایی:

در این بخش سؤال اساسی تیلیخ این است که: چقدر از درآمد یک ملت (یا درآمد همه ملت ها) باید به اکتشافات فضایی اختصاص یابد. او می گوید: یکی از ادله اساسی بر ضد اکتشافات فضایی، همانا مقدار پول هنگفت مورد نیاز برای آن است، که به قول منتقدین، باید به مصرف پروژه های مهمتری مثل تحقیقات درباره بیماری سرطان، یا مطالعه در باب بهترین شیوه های محدود کردن جمعیت جهان برسد.

در عین حال تیلیخ معتقد است: عدالت و محبت هیچ یک کاربرد توان اقتصادی را برای فرآوریش production فرهنگی ممنوع نمی کند. چرا که در غیر اینصورت، هیچ بالقوگی انسانی، نه علمی و نه فنی، نه هنری و نه دینی، و نه فرهنگی و نه اجتماعی امکان به فعلیت رسیدن نداشت. اما این بالقوگیها به قیمت گزافی فعلیت یافته اند و در مسیر توسعه و تکاملشان سلاح های پر قدرتی بر ضد سازه های شرور (عمدتاً بدون قصد انجام دادن چنین کاری) تولید کرده اند...

#### ۴. مرزها



روی مرز بودن، یعنی در اوضاع و احوال مرزی بودن، آکنده از کشاکش و جنبش است. روی مرز بودن، در واقع، آرام نماندن است، بلکه گذشتن، تکرار بازگشتن و گذشتن، و پس و پیش رفتنی است که هدف آن، ایجاد منطقه سومی در آن سوی در قلمروهای فروبیسته (boulder) است؛ منطقه‌ای که در آن بتوان بدون محصور شدن در چیزی که شدیداً فروبیسته است، لختی آرام گرفت

در این مقاله (که ظاهراً در ابتدا سخنرانی بوده است) تیلیخ در صدد سخن گفتن از «مرزها» است و کتابی را نیز که تحت عنوان «روی خط مرزی» (Auf der Gerneze) تألیف نموده تشریح می‌کند. این کتاب از نظر تیلیخ گزارشی است که در باب مرزهای فراوانی که به طور کلی سرنوشت بشری و در عین حال سرنوشت فردی بودند؛ حد و مرز بین روستا و شهر، بین بزرگ مالکی و دستگاه کشوری، بین جامعه بورژوازی و قلندرمایی (Bohemianism) بین کلیسا و جامعه، بین دین و فرهنگ، بین کلام و فلسفه و سرانجام از جنبه شخصی، بین دو قاره. تیلیخ می‌گوید: روی مرز بودن، یعنی در اوضاع و احوال مرزی بودن، آکنده از کشاکش و جنبش است. روی مرز بودن، در واقع، آرام نماندن است؛ بلکه گذشتن، تکرار بازگشتن و گذشتن، و پس و پیش رفتنی است که هدف آن، ایجاد منطقه سومی آن سوی قلمروهای فروبیسته (boulder) است؛ منطقه‌ای که در آن بتوان بدون محصور شدن در چیزی که شدیداً فروبیسته است، لختی آرام گرفت. این اوضاع و احوال مرزی، هنوز اوضاع و احوالی که بتوان آن را «صلح» نامید، نیست؛ و با این همه، دروازه‌ای است که هر فردی باید از آن عبور کند، و ملت‌ها باید از آن عبور کنند تا به صلح دست یابند، زیرا صلح، قرار گرفتن در آن امر جامع (Ubergreifenden) است که با گذشتن از مرزها و بازگشتن از مرزها و بازگشتن به آنها در جستجوی آنیم. تنها کسی که در هر دو سوی خط مرزی حضور داشته باشد، می‌تواند به امر جامع و در نتیجه به صلح خدمت کند، نه آن کسی که در آرامش خودخواسته چیزی که شدیداً فروبیسته است، احساس امنیت می‌کند. صلح در جایی، در زندگی شخصی و زندگی سیاسی، پدیدار می‌شود که حد و مرز پیشین - ولو اینکه هنوز به عنوان حد و مرزی جزئی باقی باشد - اهمیت و در نتیجه نیروی خود را برای ایجاد آشوب از دست داده باشد. صلح زندگی بی‌کشاکش در کنار یکدیگر نیست. وحدتی است در درون چیزی که جامع طرفین است، و در آن تقابل قوا و تعارضات حیاتی بین امور قدیم و امور گهگاه جدید، از میان نرفته است؛ اما این قوا و تعارضات بصورت ویرانگری درگیر نمی‌شوند، بلکه در آرامش امر جامع حفظ می‌شوند. اگر گذشتن از مرزها و بازگشتن به آنها راهی به سوی صلح و آرامش است، در این صورت، ریشه آشوب و جنگ، نگرانی در مورد آن چیزی است که در طرف دیگر قرار دارد. و عزم به از میان برداشتن آن چیزی است که از آن نشأت می‌گیرد.

تیلیخ ادامه می‌دهد: ستیزه‌جویی انسان متعصب، ناشی از ضعف و ناتوانی او و دلواپسی او نسبت به شکستن حد و مرز خودش و عجز او از درک آن چیزی است که در غیر تحقق یافته، و او را در خودش سرکوب کرده است.

این هم پیش می‌آید که فرد، در حالت دودلی نسبت به جهان معنوی خودش، بتواند مرز شکنی کند. در اعتقاد جدید، امنیت شدیداً

فروبیسته تازه‌ای بیابد، هرگز عقب‌نشینی نکند، ستیزه‌جویی‌ای در جهت مقابل آغاز کند - و این همان تعصب‌ورزی غالباً بسیار شدیدی است که یاغیان متدین و یاغیان دین ستیز دارند.

این امر زمینه‌ای است که جنگ‌های دینی از آن ناشی می‌شوند و اگر امروز این جنگ‌ها دیگر توأم با خون و خون‌ریزی نیستند، با این همه، پیکارهایی هستند که دل و جان آدمیان را به لرزه می‌اندازند، و در آنها اسلحه تنفر - یعنی دروغ، تحریف، طرد و سرکوبی - به منظور از میان برداشتن مرزهایی به کار گرفته می‌شوند که در اثر ضعف مفرط، قادر به گذشتن از آنها نبودیم. گروه‌های دینی و همه دستگاه‌های دینی، ممکن است به چنین موضعی کشیده شوند.

تیلیخ در اینجا می‌خواهد درباره دستگاه‌های دینی پروتستانی آلمان سخن بگوید. تیلیخ معتقد است: چه بسا پیش از آغاز کشمکش میان دستگاه‌های دینی، گروه‌هایی در بین آنها وجود داشت که واقعاً از مرز گذشته، اما راه بازگشت را نیافته بودند، و تنگنایی را که بدان وارد شده بودند - یعنی مسیحیتی را که نقادی تهی‌اش ساخته بود - با تنگنایی که از آن درآمده بودند - یعنی مسیحیتی که عرف و سنت به انجام‌دش کشیده بود - معاوضه کردند. دستگاه‌های دینی مسیحی، ناگزیر بودند در مقابل یورش‌های از بیخ و بن ضد مسیحی نازسم به سنت توسل جویند و از هویت خود به قیمت تنگ‌تر کردن حد و مرز حیات‌شان دفاع کنند. اما، وظیفه آنان امروز بازگشت به مرز، گذشتن از آن و دست و پنجه نرم کردن برای رسیدن به امر ماورا در رفت و برگشت بین دستگاه دینی و فرهنگ است. اگر دستگاه‌های دینی تن به مخاطره این گذشتن از مرز هویت خود ندهند، برای افراد بیشماری که اساساً وابسته به آنها هستند اثر و خاصیتی نخواهد داشت و دغدغه شکست خوردن می‌تواند خودپسندی متعصبانه‌ای به باد آورد که می‌کوشد فرهنگ را در خود بگنجانند و حد و مرزی را که در مقابل آن است، از میان بردارد.

تیلیخ می‌گوید: می‌توان نمونه دیگری از دعوت به مرز شکنی ارائه داد. این دعوت نیز با فرد آغاز می‌شود و به اوضاع و احوال گروه‌های همین زمان می‌رسد. او به افرادی می‌اندیشد که چه به علت مطالعه و چه در اثر مواجهات شخصی، در دیار خودشان یا در دیاری بیگانه، با امکان بیرون رفتن از حد و مرزهای ملی یا فرهنگی مواجه‌اند. لحظه‌ای حدود و ثغور حیات فرهنگی خودشان، محدودیت قلت یا قاره خودشان، برای آنان مشاهده‌پذیر می‌گردد؛ اما نمی‌توانند مرز شکنی کنند و در جست و جوی امری ماورا آیند. دلواپسی نسبت به امر بالقوه آنان را در قبضه خود می‌گیرد و به عقب می‌راند و مواجهه با امر بیگانه، که چالشی برای مرز شکنی است، سبب نوعی تعصب‌ورزی بیزار از بیگانه (foreign-hating) می‌شود. آدمی بر آن می‌شود که حد و مرزی را که یارای شکستن آن را ندارد، با نابود ساختن آنچه غریب و بیگانه است، از میان بردارد. تیلیخ معتقد است: صلح و آرامش در جایی امکان‌پذیر است که

امر قدسی در کنار امر دنیوی نیست، بلکه باطن امر دنیوی است. امر قدسی علت خلاقانه امر دنیوی و در عین حال داوری نقادانه در مورد آن است. اما این داوری تنها هنگامی می‌تواند داوری دینی باشد که در عین حال داوری‌ای درباره خودش باشد، داوری‌ای که باید امر دنیوی را به منزله ابزاری برای خود سنجی دینی خود شخص به کار گیرد



بسیار جوی انسان  
 متعصب، ناشی از ضعف  
 و ناتوانی او و دلاوری  
 او نسبت به شکست  
 حد و مرز خودش و  
 عجز او از درک آن  
 چیزی است که در غیر  
 تحقق یافته، و او را در  
 خودش سرکوب  
 کرده است

قدرت در خدمت وظیفه آگاهی اصیل قرار گیرد و شناخت حد و مرز ذاتی، نفوذ حدود و ثغور واقعی را محدود می‌سازد. این واقعیت که این اساس و شالوده سیاست پذیرفته نشد، منشاء فقدان صلح در آلمان قرن بیستم است. هدف همه تلاش‌های صلح جو یانه در ادبیات و سیاست، باید این باشد که اساس و شالوده از نو پذیرفته شود. از مذاکرات صلح اجتناب ورزیم، که چون مددکار نمی‌توانند بود، ضرر می‌زنند، چرا که تاریخ جهان عمیقاً در کارهای اهریمنی ریشه دارد. قانون باوری صلح‌طلبانه مقتضی پایبندی محکم و بی‌قید و شرط به مرزهاست، به همان صورتی که در واقع امروزه رسم شده‌اند. این قانون باوری صلح‌طلبانه، پویایی تاریخ جهان و تأثیر خلاقانه و اصلاحگر مرز ذاتی را به دست فراموشی می‌سپارد.

#### احتیاط و اعتبار اندیشه پیشرفت:

تیلیخ قبل از آغاز بحث به ضرورت بررسی مفاهیم ذیربط قبل از هرگونه مطالعه و گفت و گوی فلسفی و کلامی، تأکید می‌کند سپس درصدد بررسی مفهوم پیشرفت و اندیشه پیشرفت بر می‌آید. او می‌گوید: پیشرفت مفهومی انتزاعی است، مبتنی بر توصیف مجموعه‌ای از حقایق، توصیف مشهوداتی که به خوبی می‌توان آنها را اثبات یا ابطال کرد؛ لکن اندیشه پیشرفت، تعبیر و تفسیری از حیات، به طور کلی است، که بیش از هرچیز دیگر به معنای حیات خود ما است. از اینرو امری مربوط به رای و تصمیم فردی است و پاسخی است که هرکس درباره معنای زندگی خود ارائه می‌دهد. پیشرفت به عنوان یک اندیشه، نمادی از یک نگرش نسبت به حیات ماست، همان طور که غالباً در تاریخ پیش می‌آید. مفهومی که در معرض توصیف و تحلیل منطقی و تجربی بوده، به نمادی مبدل شده است و در مورد پیشرفت نیز این قضیه به خصوص صادق است این مفهوم نیز یک نماد شده است. آنچه از ساحت خاصی از واقعیت انتزاع می‌شود، بیانگر نگرشی عام نسبت به حیات شده است. بنابراین، باید به پیشرفت هم به منزله مفهوم و هم به منزله نماد، نظر افکنیم. وی ادامه می‌دهد: روشن است که Progress (پیشرفت) تجربه‌ای کلی است که همه واجدند. این کلمه از لفظ gressus مشتق شده که به معنای گام است و پیشرفت به معنای گام برداشتن از وضع کمتر رضایت‌بخش به وضع بیشتر رضایت‌بخش است... هرکسی که دست به کاری می‌زند، به منظور تغییر وضع امور، در جهت وضع بهتری عمل می‌کند. او خواهان پیشرفت است... پیشرفت گرایی نهفته در هر عمل. هیچ کس نمی‌تواند از این معنا بگریزد. با این همه این معنای ساده پیشرفت، اصلاً به معنای پیشرفت به منزله شیوه کلی حیات و به منزله قانون حاکم بر تاریخ بشری نیست.

بنابراین می‌پرسیم که چگونه ممکن است این اندیشه ظهور کرده باشد؟...

پل تیلیخ برای پاسخگویی به این پرسش خود ابتداء پیشینه دینی اندیشه پیشرفت را مورد بررسی قرار می‌دهد. او پیامدهای دین پیشگویانه را که منجر به جنبش بزرگ دین‌پیرایی در غرب شد و همچنین این اعتقاد را که دین متعلق به گذشته است نه آینده مورد اشاره قرار میدهد و از این نکته ما را متوجه اختلاف ماهوی این نوع برداشت با برداشت دینی غریبان از فعالیت پیشرونده می‌سازد.

سپس تیلیخ به شرح انگیزه‌های دنیاگرایانه اندیشه پیشرفت می‌پردازد که از نظر او از رنسانس آغاز می‌شود.

از نظر تیلیخ پیش‌بینی یک واقعیت - outopos - که در تاریخ «جایی ندارد»، اما با این همه، انتظارش را می‌کشند یک اندیشه است که عشق و علاقه شدیدی را برای دستیابی به هدف موجب شد اما تنها این اندیشه نبود. بلکه واقعیت اجتماعی، فعالیت‌های جامعه بورژوازی این زمان، نظیر توسعه استعماری اروپا در همه جهات، توسعه فضایی، که به منزله عاملی در اندیشه پیشرفت تام این مرحله از اکتشافات فضایی‌ای که امروزه انجام می‌دهیم. باقی مانده است. و توسعه فنی - پیشرفت مستمر در ضبط و مهار طبیعت و در خدمت آدمی درآوردن آن - نیز در کار بودند. همه این امور، بر خطوط مرزی علم مبتنی بوده است که از آغاز رنسانس تا به امروز، سال به سال از آنها تجاوز کرده‌ایم.

در ادامه تیلیخ می‌گوید: پیشرفت در قرن نوزدهم نه تنها به آموزه‌های آگاهانه، بلکه به یک اعتقاد جزمی ناآگاهانه تبدیل یافت. هنگامی که در سال ۱۹۳۳ به این کشور [آمریکا] پا گذاشتم و با دانشجویان الهیات به گفت و گو پرداختم از پاره‌ای تصورات راجع به خدا، مسیح، روح القدس، دستگاه دینی مسیحیت، یا از گناه یا رستگاری انتقاد کردم، چندان به رگ غیرتشان برنخورد، اما وقتی از اندیشه پیشرفت خرد گرفته‌ام، به من گفتند: «پس به چه چیزی می‌توان باورداشت؟ با ایمان واقعی ما چه کار می‌کنید؟» و اینان دانشجویان الهیات بودند. این امر بدین معنا است که همه اعتقادات جزمی، مسیحی در ضمیر ناخودآگاه این افراد به ایمان به پیشرفت تغییر شکل یافته بودند. اما بعدها اتفاقی روی داد! این اعتقاد جزمی، همانگونه که برخی از مغزهای متفکر پیشگو در قرن نوزدهم پیش‌بینی کرده بودند، در قرن بیستم ابتدا در اروپا و سپس در آمریکا متزلزل گردید. در اروپا یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های تزلزل این ایمان، پیشگویی نیچه در باب مرگ خدا بود، تعبیری که امروزه متأسفانه بر سر زبان‌ها افتاده است. مرگ خدا به معنای خداناباوری ابتدایی و مادپرانه نیست؛ نیچه از چنین خدا ناباوری‌ای تحاشی بسیار داشت، بلکه به معنای در هم شکستن نظام‌های ارزشی، هم نظام ارزشی مسیحی و هم نظام ارزشی دنیاگرایانه، نگرش به مقوله انسانی، به منزله چیزی دستخوش تعارض، نابودی و بیگانگی از انسانیت واقعی بود.

تیلیخ معتقد است: امروزه به پژوهش تازه‌ای درباره اعتبار و حدود و ثغور اندیشه پیشرفت نیاز داریم.

#### ۲.

در این بخش تیلیخ به شرح و بررسی اندیشه پیشرفت در فعل اخلاقی، تعلیم و تربیت و معرفت می‌پردازد. اما از نظر خود او دشوارترین مسأله پیشرفت در دین است. او معتقد است: دین می‌تواند دیدگاهی را عرضه کند. تیلیخ معتقد است: باید دو مفهوم دیگر را جایگزین اندیشه پیشرفت سازیم. یکی مفهوم بلوغ و دیگری مفهوم «لحظه سرنوشت‌ساز» (decisive ...moment)

همچنین تیلیخ معتقد است: هنگامی که پیشرفت تا به حد یک نماد یا اندیشه ارتقاء می‌یابد، در اینصورت پیشرفت می‌تواند دو شکل به خود بگیرد: یکی اندیشه پیشرفت بی‌پایان و بی‌حد و مرز است که در آن





**صلح و آرامش در جایی  
امکان پذیر است که  
قدرت در خدمت وظیفه  
آگاهی اصیل قرار گیرد.**

ایجابی و به طور جدی بپذیرد، تناقض نمای دین بی‌دینی، یا الهیات بودن خدا را که الهیات امر دنیوی نیز نامیده می‌شود، نفی کرده است... به منظور رد این دو نگرش مرسوم قدیم و جدید، باید پیش‌فرض‌های ضابطه‌مند زیر را بپذیریم. اولاً باید گفت که تجارب کشفی به طور کلی تجارب انسانی‌اند. ادیان بر پایه چیزی استوارند که به انسان در هر جایی که زندگی می‌کند، بخشیده می‌شود. مکاشفه‌ای، یعنی نوع خاصی تجربه، به او دست می‌دهد که همواره متضمن نیروهایی نجات بخش است. مکاشفه و رستگاری هرگز از هم جداشدنی نیستند. در همه ادیان نیروهای مکاشفه بخش و نجات‌دهنده وجود دارند. خدا خود را نامکشوف نگذاشته است. این پیش‌فرض نخست است.

فرض دوم بیان می‌کند که آدمی بر حسب موقعیت انسانی محدود خود به مکاشفه دست می‌یابد. آدمی از نظر زیست‌شناختی، روانشناختی و جامعه‌شناختی موجودی محدود است. مکاشفه تحت شرایط شخصیت جاقفاده آدمی و همواره به صورت تحریف شده دست می‌دهد، به ویژه اگر دین را به منزله وسیله‌ای برای یک غایت به کار ببریم و به منزله غایتی فی نفسه.

پیش‌فرض سومی است که باید پذیرفت. هنگامی که الهیات‌دانان جامع‌نگر، اهمیت تاریخ ادیان را مسلم می‌گیرند: این امر مستلزم این اعتقاد است که در طول تاریخ بشر، نه تنها تجارب کشفی (revelatory) خاصی وجود دارد بلکه یک فرآیند کشفی‌ای است که در آن حدود و ثغور انطباق و نارسایی‌های تحریف، در معرض انتقاد قرار می‌گیرد. چنین انتقادی سه شکل به خود می‌گیرد: عرفانی، نبوی، و دنیاگرایانه چهارمین فرض این است که «شاید» در تاریخ رویداد مهمی وجود داشته باشد که آثار و پیامدهای قطعی آن تحولات حیاتی در تاریخ دین را که در آن تحولات و تحت تأثیر آن تحولات، تجارب کشفی تلاوم می‌یابند اتحاد بخشد، رویدادی که از این رو، یک الهیات عینی را امکان‌پذیر می‌سازد که اهمیت جهانی دارد. پیش‌فرض پنجم نیز وجود دارد. تاریخ ادیان از حیث سرشت ذاتی‌اش به موازات تاریخ فرهنگ وجود ندارد، امر قدسی در کنار امر دنیوی نیست، بلکه باطن امر دنیوی است. امر قدسی علت خلاقانه امر دنیوی و در عین حال داوروی نقادانه در مورد آن است. اما این داوروی تنها هنگامی می‌تواند داوروی دینی باشد که در عین حال داوروی‌ای درباره خودش باشد، داوروی‌ای که باید امر دنیوی را به منزله ابزاری برای خود سنجی دینی خود شخص به کارگیرد.

الهیات‌دان تنها هنگامی که مایل به پذیرفتن این پنج فرض باشد جداً و کاملاً می‌تواند اهمیت تاریخ‌ادیان را برای الهیات در مقابل کسانی که چنین اهمیتی را به نام مطلق‌گرایی (absolutism) نو یا کهنه رد می‌کنند، به ثبوت برساند.

از سویی دیگر، آن که اهمیت تاریخ دین را می‌پذیرد، باید در مقابل الهیات واجد زبانی بلون خدا بایستد وانگهی، باید تأکید انحصاری بر امر دنیوی راه یا این اندیشه را که امر قدسی، به تعبیری، کاملاً در امر دنیوی مستحیل شده است، رد کند...

بی‌وقفه پیشتر و بیشتر می‌رویم و امور بهتر و بهتر می‌شود. آن دیگری، صورت آرمانشهری است که از نظر تاریخی بسی مهمتر است یعنی اینکه در نقطه‌ای از زمان، فطرت انسان به شکوفایی خواهد رسید. در آن زمان آنچه برای انسان امکان‌پذیر است وجود خواهد داشت. خوب، بر سر این دو چه می‌آید؟ در سنخ نخست، پیشرفت، بدون هدف به پیش می‌رود. مگر آنکه خود پیشرفت، هدف تلقی شود. اما هیچ مقصدی در پایان این پیشروی نیست. بنابراین، مسأله صرفاً مسأله پیشروی است و البته اگر تحلیل پیشین من درست بوده باشد، این امر در ساحت‌های فنی تا اندازه‌ای امکان‌پذیر است. اما در ساحت‌هایی که شهود و الهام نقشی ایفا می‌کنند، امکان‌پذیر نیست.

سنخ دیگر، یعنی سنخ آرمانشهری، همه شور و شوق‌های عظیم در تاریخ را باعث شده است، چرا که این سنخ مبداء انقلاب است. اما پس از اینکه این انقلاب پیروز می‌شود، یأس و ناامیدی فراوانی به دنبال می‌آید و این یأس و ناامیدی موجب کلی مشربی و گاه کناره‌گیری کامل از تاریخ می‌گردد. اینک پرسش این است: آیا راهی برای اجتناب از آن آرمانشهرگرایی‌ای که شکوفایی تاریخ را نزدیک می‌داند، هست. یعنی آن آرمانشهرگرایی‌ای که می‌گوید فقط یک گام دیگر مانده تا به جامعه بی‌طبقه قدم گذارم، فقط یک گام دیگر مانده تا به جامعه بی‌طبقه قدم بگذاریم، فقط یک گام دیگر مانده تا ملتی فرهیخته شویم یا اینکه همه گروه‌های اجتماعی ما طرفدار عدالت حقیقی خواهند بود... همه اینها آرمانشهرگرایی است. در مقابل من می‌خواهم که با نقد خودم از اندیشه پیشرفت، شما را از آثار و عواقب کلی مشربانه آرمانشهرگرایی ناکام، نجات بخشم.

تیلیخ می‌گوید: در طی دوران زندگی دور و درازم، طعم تلخ شکست آرمانشهرگرایی روشنفکران غربی راه، هم در اروپا و هم در امریکا و کلی مشربی و یأس و سرخوردگی مهیب و وحشتناکی را که در پی داشت، و بالاخره پوچی هیچ‌گونه دلبستگی واپسین نداشتن را چشیده‌ام. بنابراین، به گمان من باید چیز دیگری را به جای این دو سنخ از پیشرفت‌گرایی بگذاریم. پیشروی نامحدود به داخل فضای تهی را می‌توان رمزی از پیشرفت بی‌انتها دانست. ما این پیشرفت بی‌انتها را خواهیم داشت، اما این معنای حیات نیست، و معنای حیات ابزارهای بهتر و بهتر هم نیست. پس معنای حیات چیست؟ شاید چیز دیگری باشد. شاید لحظات بزرگی در تاریخ وجود داشته باشد. در این لحظات عظیم، شکوفایی تام و تمام وجود ندارد، بلکه غلبه بر نیروی مخرب خاصی وجود دارد، یعنی غلبه بر نیروی اهریمنی که زمانی خلاق بود و هم اینک به نیروی مخرب مبدل گشته است، این یک امکان است. اما انتظار نداشته باشید که حتماً تحقق یابد. ممکن است که تحقق نیابد. این یک تهدید مستمر است که در کمین هر تحولی در تاریخ نشسته است...

#### اهمیت تاریخ ادیان برای الهیات‌دان جامع‌نگر:

تیلیخ می‌گوید: الهیات‌دانی که موضوع «اهمیت تاریخ ادیان برای الهیات‌دان جامع‌نگر» را می‌پذیرد و این موضوع را جدی تلقی می‌کند، به تصریح یا به تلویح، دو تصمیم اساسی گرفته است. از یک سو، از الهیاتی جدا شده است که همه ادیان را تکذیب می‌کند، به جز آن دینی که او الهیات‌دان آن است. از سوی دیگر، اگر این موضوع را به نحو

